

مرد، ضعیفه را در تهدید کشید. او گفت، امشب مرا مهلت ده، که صبح حاضر کنم. صباح بخانه میان بهوده، که از امرای بزرگ، و میر عدل سلطان سکندر بود، رفته احوال باز گفت. میان بهوده شوهر او را با برادرش حاضر کرده، استفسار نمود؛ برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام. میان بهوده گفت، گواه داری؟ گفت آری. گفت چه کس است؟ گفت، دو برهنه اند. میان گفت، ایشان را حاضر کن. بقمار خانه رفت، دو قمار باز را جزوی داده، تعلیم کرد، که بچه علوان گواهی دهند؛ و ایشانرا جامهای پاکیزه پوشانیده، بدیوان آورد. چون ایشان گواهی دادند، میان بهوده بشوهر آن زن گفت، که برو، و بهر زجر که میخواهی، لعل را از نزد زن بستن. زن از آن معرکه، بیرون آمده، خود را بسردیوان سلطان رسانیده، داد خواهی کرد. سلطان او را بخواند، و استفسار احوال نمود. زن صورت حال تقریر نمود؛ و سلطان گفت چرا پیش میان بهوده رفتی؟ گفت رفتم، چنانچه باید پیروی نکرد. سلطان بفرمود، همه را حاضر کردند. و ایشانرا از هم جدا جدا طلبیده، پاره موم بدست هر یک از شوهر زن و برادرش داد، که هیات آن لعل را سازند؛ موافق ساختند. بس گواهان را، جدا جدا طلبیده، موم داد. ایشان هر کدام هیاتی مختلف ساختند. همه را نگاهداشت. زن را طلبیده، گفت تو هم بساز، که هیات آن لعل چه بود. زن گفت، من چیز را که ندیده ام، چگونه بسازم. هر چند مبالغه نمود، زن قبول نکرد. بس میان بهوده را مخاطب ساخت؛ و بگواهان گفت، اگر راست بگوئید، شما را بجان امانست. و اگر دروغ خواهید گفت، کشته خواهید شد. ایشان صورت قضیه برآستی، در میان آوردند. برادر شوهر زن را، نیز طلبیده، در معرض سیاست داشت. او هم واقعه را، از روی راستی، در میان آورد. آن ضعیفه از آن تهمت خلاص شد. و کمال فراست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید.

شعر فارسی، سلیس و هموار میگفت و گلرخی تخلص میکرد. شیخ جمال کذب، از صاحبان، و همزبانان او بود و این ابیات از او بر سبیل یادگار تبحر پرفاقت -

• بیت •

ما را ز خاک کویت، پیراهنیست بر تن،
 آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن.
 مرا از تیرهای او پر از پرگشت هر پهلوی،
 کنون پرواز خوانم کرد سوی آن کمان ابروی.

می آرند که وقتی سلطان سکندر نماز کرده ورد میخواند؛ خواجه سرای در آنجا حاضر بود. سلطان اشارت کرد، که بطلب. خواجه سرا آنرا فهمیده، بدر رفت، و بمیان بهوده گفت، که سلطان وظیفه میخواند، باشارت فرمود، که بطلب؛ من از ملاحظه نتوانستم پرسید، که کرا بطلبم، و حالا روی باز نگشت ندارم، که بخدمت سلطان روم؛ و نه روی طلب دارم، که کرا همراه ببرم. میان بهوده پرسید. که روی سلطان کدام جانب بود؟ و بچه چیز نگاه میکرد؟ گفت، بطرف دروازه عمارت نو، که طیار شده. میان بهوده گفت، که گل کار و درودگر را طلبیده ببر. چون خواجه سرا، درودگر و گلکار را برد، سلطان از ادراک او اینمعنی بدیع دانسته، پرسید که از کجا معلوم کردی، که من اینها را طلبیده ام؟ گفت، میان بهوده گفت. سلطانرا بر فهم میان بهوده عقیده بیشتر شد.

نقل است، که فونتی سلطان سکندر، بمیان بهوده، که میر عدل، و وزیر سلطان بود، گفت از بسکه، ملبه در ملک بر رعایا واقع میشود، و موجب ویرانی رعایا است، خاطر اشرف را، ازان فکر و غدغه تمام است. و هیچ علاجی در باب بر انداختن، ملبه اگر در خاطر تو رسد، بسیار خوب خواهد بود. میان بهوده بعرض رسانید. که علاج بر طرف

ساختن ملبه آسانست، که یکسر جریب را بندگان سلطان خود بگیرند، و یکی را به بنده بدهند، هرگز ملبه نخواهد شد. و الا هرکرا، بر سر خدمتی تعیین میفرمایند، تا او از سر طمع نمی گذرد، ملبه بر طرف نمی شود.

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان سکندر، برحمت حق پیوست، باتفاق امرا و اعیان مملکت، منصب عظیم القدر، جلیل الشان سلطنت، بر پسر بزرگ او، سلطان ابراهیم که بحسن فراست، و کداست، و شجاعت، و اخلاق حمیده، مشهور و معروف بود، قرار گرفت. اما از انجاء که اهل سپاه، بتخصیص مردم منافع واقع طلب را، بمصلحت نظام مهام خود، و رونق و رواج فوکر، و سپاهیگری، و گرمی هنگام خدمت و حشم همگی تدبیر و مساعی مصروف آنست، که در ملک فرمانروائی، و بر تخت حکم آرائی مستقل، در نهایت تسلط و غایت استیلا نباشد؛ بنای علیه، قرار دادند، که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته، تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد، و بر مسند سلطنت جونپور، شاهزاده جلال خان جلوس نموده، بر ممالک آنطرف فرمانروائی نماید. اما ندانستند، که بادشاهی بشرکت بر نیاید، و در یک نیام دو شمشیر نگنجد.

• بیت •
دو جان هرگز، بیک پیکر نگنجد. دو فرمانده، بیک کشور نگنجد.

القصة، شاهزاده جلال خان، با سرا و جاگیر دار پرگنات جونپور، متوجه آنصوب گشت. و بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافته، فتح خان، بن اعظم همایون شروانی را، وکیل و پیشوای خود ساخت.

و درینوقت، خانجهان لوحانی، از راپری، بملازمت سلطان ابراهیم آمده، زبان طعن و ملامت بر روزرا، و وکلا کشود، که امر حکومت و سلطنت را، مشترک داشتن، خطای عظیم، و سهوی جسیم است. و قبول این معنی از عقل دور نمود. عاقبت، ارکان دولت در تلافی آن کوشیده، مصلحت دیدند، که چون هنوز شاهزاده جلال خان را چندان استقلال و استقامتی حاصل نشده، بدهلی باید طلبید. و بجهت طلب شاهزاده، هیبت خان گرگ انداز را فرستادند. و فرمان مشتمل بعاطفت، و مکرمت صادر شد. که مصلحتی در میانست؛ باید که جریده برسم ایلغار، خود را برساند. چون هیبت خان بملازمت شاهزاده رسید، هرچند اقسام فریب، و ملازمت، و چاپلوسی بجا آورد، شاهزاده را، مظنه غدیر و مکر ایشان، غالبتر شده، بر معادلت راضی نگشت، و جوابهای ملایم پیش آورده، بلطائف الحیل گذرانید. این معنی را هیبت خان بسططان عرض داشت نمود. سلطان شیخ زاده محمد، پسر شیخ سعید فرملی، و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی، و قاضی مجدد الدین حجاب را، بطلب شاهزاده فرستاد. افسوس ایشان نیز در نگرفت؛ و شاهزاده بمراجعت اقدام نمود. بعد ازان، بمشورت دانایان، و فیلسوفان وقت، بامرا و احکام آنحدود، فرامین صادر شد. و بهر کدام مضمونی، و عنایتی علحده، و رمزی و اشارتی جدا فراخور رتبه و حالت و نسبت او، قلمی یافت. خلاصه مضمون آنکه، از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند؛ و بحضور او نروند؛ و اختیار خدمت و ملازمت او نکنند. بعضی امرا، صاحب جمعیت، که دران طرف بودند، و سی و چهل هزار نوکر داشتند، مثل دریا خان لوحانی، حاکم ولایت بهار، و نصیر خان حاکم غازی پور، و شیخزاده محمد فرملی، ضابط اوده و لکنهو و غیرهم، بهر کدام،

یک کس معتبر محرم خود را، با خلعت خاص، و اسپ، و دیگر نوازشات فرستاد. و چون این فرامین بآنجماعت رسید، همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده، راه مخالفت پیش گرفتند.

در بوقت، سلطان تختی مرصع مکرل، بجواهر نفیسه آراسته، بدیوانخانه نصب نمود. و روز جمعه، پانزدهم ماه ذی الحجه، سنه ثلث و عشرين تسعمائة، بران تخت جلوس نمود. و مجلس عالی، منعقد گردانید؛ و خلائق را بار عام داد، بملازمان درگاه، و اعیان دولت و سایر سپاهیان، بقدر رتبه و منزلت هر یک، خلعت و کمر شمشیر، و کمر خنجر، و اسپ، و فیل، و منصب، و خطاب، و جاگیر مرحمت فرمودند. * بیت *

اگر بایدت دولت و عز و فاز، باحسان، دل دوستان نید ساز.
 ازان یافت کوس بر خصم دست، که چون رستمی داشت فرمان پرست.
 سپه را باحسان قوی کن بجنگ، که از جنگ مرد افکن افتد پلنگ.
 و مجدداً حلقهٔ عبودیت در گوش ایشان افکند. و بتازگی همه را مأمون و مرحوم عنایت و احسان خود گردانید؛ و خلص عام را، از خود راضی و خشنود ساخت. و بر فقراء و منساکین، ابواب خیرات برکشاده، مدد معاش و وظیفه و ادرار انیمه را زیاده کرد. و بگوشه نشینان، و متوکلان، فتوحات و نذر فرستاد. و امور سروری و جهانداری را، رونق تازه بخشید. و کار ملک، از سر استقامت گرفت.

و چون شاهزاده جلال خان، اینکار و بار معاینه کرد. و مخالفت امرا آن ممالک عین الیقین ار شد، برگشته بکالپی آمده و دانست که با سلطان ابراهیم او را جای مدارا و زمانه سازی نمانده، بر علانیه طریق مخالفت پیش گرفت؛ و بمشورت جمعی، که با او اتفاق داشتند، از

ولایت جونپور قطع نظر کرده، در کالپی استقامت و وزیده، خطبه و سکه بنام خود کرده، مخاطب بسطان جلال الدین شد؛ و بنگاه داشتن فوکر و سپاهی، و سرانجام حشم و توپخانه، و تسلی راجها و زمینداران، پوگنات نواحی پرداخته، قوت و مکنت پیدا کرد. و بر سر اعظم همایون سروانی، که با لشکر گران، قلعه کالنجرا را محاصره داشت، متوجه شده، کسان نزد او فرستاده، پیغام نمود؛ که تو بجای پدر و عم منی، و خود میدانی، که از من تقصیری نرفته، و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده. قلیلی از ملک و مال، که بطریق ارش، بمن تجویز نموده بود، بران هم چشم دوخته، و پیوند موافقت بریده، صلح و رحم را از میان برداشته. شما را باید، که جانب حق از دست ندهید، و اعانت مظلوم نمائید. چون در اهل، اعظم همایون را، با سلطان ابراهیم سوء مزاج بود، و ضعف مالی و شکستگی و ملایمت سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود، و مع هدا، در خود، تاب مقاومت و مبارزه با شاهزاده ندید، دست از قلعه کالنجرا باز داشته، بخدمت سلطان جلال الدین شتافت؛ و بعد از وثوق عهد و پیمان، فرار دادند، که اول ولایت جونپور، و آنحدود را، بتصرف باید در آورد، و بعد از آن فکر دیگر باید کرد؛ و باین قرار داد، کوچ بر کوچ، بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی، که ضابطه اوده بود، رفتند و او تاب نیارده، خود را بلکه فرو کشید، و حقیقت حال را بسطان ابراهیم عرض داشت نمود.

سلطان ابراهیم اراده نمود، که با لشکر انتصابی، دفع و رفع آن فتنه کند. درینوقت بمشورت دولتمخواهان، چندی از برادران که مقید بودند، مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان، و محمود خان، و شاهزاده شیخ دولتمخارا فرمود، که در قلعه هانسی برده، بمحافظت نگاهدارد.

و بجهت خدمت هریک، دو حرم نیز مقرر داشته، از ماکول، و ملبوس، و سائر مایحتاج؛ مقرر ساخت. روز پنجشنبه، بست و چهارم شهر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائة، رایات سلطانی، متوجه شرق گشت؛ و کوچ بر کوچ، بقصبه بهون گار نون رسید. از انجا عزم قنوج واقع شد. در اثناء راه خبر رسید، که اعظم همایون، با پسر رشید خود، فتح خلی، از شاهزاده جلال خان زوی گردانیده، عازم ملازمتست. ازین نوید سلطانوا، بغایت قوت دل حاصل شد. چون اعظم همایون نزدیک رسید، سلطان ابراهیم، اکثر امرا را باستقبال او فرستاد؛ و او را بنوازشات خسروانه، سر بلند گردانید.

دریوقت مانچند زمین دار چرتولی، از توابع پرگنه کول، که از مواس مشهورست، با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده، او را بشهادت رسانید. و ملک قاسم، حاکم سنبیل، بر سر او آمده، فتح کرده، آن مفسد را، بقتل آورد. و آن فتنه ناگهانی را تسکین داده، در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود، بملازمت رسید، و اکثر امرا و جاگیر داران جونپور، مثل سعید خان، و شیخ زاده محمد فرملی، و غیرهما، بخدمت آمد، داخل دولتخواهان شدند. دریوقت اعظم همایون سورانی، و اعظم همایون لودی، و نصیر خان نوخانی، و غیرهم را، با لشکر بسیار، و فیلان ازدها پیکر، بر سر شاهزاده جلال خان تعیین فرمود. درینمحل، شاهزاده جلال خان، در کالپی بود. پیش ازانکه، این امرا بدانجا رسند، نعمت خاتون، و اتباع قطب خان لودی، و عماد الملک و ملک بدر الدین و متعلقان خود را، با جمعی، در کالپی گذاشته، خود با سی هزار سوار، و چند حلقه فیل، بدارالسلطنت آگره متوجه شد. و لشکر سلطان ابراهیم رفته کالپی را محاصره نموده، چند روز، بمچادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت. آخر الامر، اهل

قلعه عاجز آمدند، و قلعه کاپی مسخر انجماعه شد. شهر را غارت کردند، و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد.

سلطان بجهت محافظت آگره، ملک آدم را، با لشکری آراسته، بسرعت هرچه تمامتر، فرستاد. شاهزاده جلال خان بحوالی آگره رسید؛ بانقمام کاپی خواست، که آگره را بغارت دهد. مقارن اینحال، ملک آدم خود را با آگره رسانید. و جلال خانرا، بحرف و حکایت شیرین، که موافق مزاج بود، ملایم ساخته، از تازاج آگره معطل داشت. تا از پی او، ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوآنی، و کبیرخان لودی، و بهادرخان لودی و چندی از امرای دیگر، با لشکر بسیار رسیدند. و ملک آدم را قوت تمام حاصل شد. بعد از آن، بجلال خان پیغام کرد، که از هوا و هوس باطل باز آمده، چتر، و آفتابگیر، و نوبت، و نقاره، و دیگر علامات، و عمارات بادشاهی برطرف سازد، و بطریق امرا سلوک نماید. تا تقصیر او را، از سلطان درخواست نمایند. و سرکار کاپی، بدستور سابق در جاگیر او باشد. جلال خان برین شرائط راضی شده؛ امارات بادشاهی برطرف ساخت. • بیت •
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف،
مگر اسباب بزرگی همه آماده کپی.

و ملک آدم، چتر و آفتابگیر و نقاره خانه او را گرفته، بملازمت سلطان، که از قنوج برگشته باماره رسیده بود، فرستاد و آن اسباب را، بنظر در آورده، کیفیت حال عرضداشت نمود. سلطان قبول این صلح فرموده، بدفع جلال خان منوجه شد. شاهزاده از استماع اینخبر، براجعه گوالیار پناه برد. و سلطان در آگره اقامت فرمود. و امیر سلطنت، و بادشاهی، که بعد از فوت سلطان سکندر، تزلزل یافته بود، استعجاب پذیرفت. و امراء مخالفت نوبه باز گشت نموده، از راه اخلاص در آمدند. بعد از آن، هیبت خان

گرگ انداز، و کریمداد توغ و دولت خان اندر را، بحراست و محافظت دهلی فرستاده؛ شیخزاده منجهو را بمحافظت و حراست قلعه چندیری، و پیشوای شاهزاده محمد خان، فواسه سلطان ناصرالدین مالوی، تعیین فرمود.

بعد از مرور ایام، خاطر سلطان از میان بهوده، که از اتظم امراء و وزیر سکندری بود، منحرف گشت. میان بهوده با اعتماد سابقه خدمت، از استرفای خاطر سلطان، غفلت نمودن گرفت، کار بجای رسید، که او را مقید ساخته، و زنجیر کرده، بمالک آدم سپردند. و پسر او را رعایت کرده، امتیاز بخشیده، بجای پدر نصب کردند. میان بهوده همدران زندان، ودیعت حیات سپرد.

درینوقت، بخاطر سلطان رسید، که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار، و بافی قلاع و بلاد آن نواحی داشت، و بارها لشکر کشی نمود، و مراد حاصل نشد؛ اگر اقبال رهنمائی و دولت پیشوائی فرماید، بعزم ملوکانه، فتح حصار گوالیار و سائر ولایات متعلقه آن نماید. بنابر آن، اعظم همایون سرانی، حکم ولایت کره را، با سی هزار سوار، و سیصد خفجیر فیل، بتسخیر گوالیار فرستاد. و چون اعظم همایون بنواحی گوالیار رسید، شاهزاده جلال خان از انجا برآمده، بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت. درینوقت، بهیکنخان پسر عالم خان لودی، و جلال خان لودی، و سلیمان فرملی، و بهادر خان لوحانی، و بهادر خان سروانی، و اسمعیل پسر ملک فیروز اغوان، و خضر خان لوحانی، و خضر خان برادر بهیکن خان لودی، و خانجهانرا با لشکر عظیم، و چند حلقه فیل، بکومک اعظم همایون، و محاصره گوالیار و تسخیر آن ناحیت تعیین فرمود. اتفاقاً، دران اوان، راجه ثمان والی گوالیار که بشجاعت، و سخاوت، از امثال، و اقران ممتاز

بوده و سالها با سلاطین دهلی، مقاومت نموده، فوت کرده بود و خلف
صدق را، رای بکرماجیت، قائم مقام پدر شده، در استحکام قلعه مبالغه
داشت. امرای سلطان ابراهیم، حسب الامر سلطان، دولتخانه سلطانی را،
برپا کرده، هر روز آنجا جمع می شدند. و بمهمات و معاملات می
پرداختند. و در محاصره قلعه سعی و جهد می نمودند. اتفاقاً، در زیر قلعه
راجه مان عمارت عالی ساخته، بر دور آن قلعه متین پرداخته، استحکام
داده، مسمی با دلگود گردانیده بود. بعد از مدتی، اهل لشکر سلطان
نقبها کفده، و از داروی تفنگ پر ساخته، آتش دادند. و دیوار قلعه را ریخته
در آمدند، و آفمنزل را فتح کردند. در آنجا، ستوری روئین یافتند، که سالها
هنود پرستش آن می نمودند. حسب الحکم سلطان آن ستور روئین را بدلهلی
برده، بر دروازه بغداد نصب کردند. تا ایام دولت حضرت خلیفه الهی،
آن پگاه بر دروازه دهلی بود. مولف تاریخ آنرا دیده است.

القصة، دران ایام، سلطان ابراهیم را، بر امرای قدیم سکندری بی
اعتمادی بهم رسیده؛ اکثر خوانین بزرگ را، مقید و محبوس گردانید.
همدرین وقت، شاهزاده جلال خان، که از گوالیار پیش سلطان محمود
مالوی رفته بود، سلوک او بر نیامد؛ و از پیش سلطان محمود فرار نموده،
بولایت کوه کتفکه رفت؛ و آنجا بدست جماعت کوندان گرفتار شده و او را
مقید ساخته بسطان ابراهیم فرستادند. سلطان او را بقلعه هانسی روان
ساخت؛ در راه بشهادت رسانید.

• بیت •

شربت سلطنت، و جاله، چغان شیرین است،
که شهان از پی آن خون برادر ریزند
خون آزاده دلان را، از پی ملک مریزه
که ترا نیزه همیمن جرعه بساغر ریزند.

بعد از چند گاه، بحسب الامر سلطان اعظم همایون سروانی، و فتح خان پسر او، که محاصره گوالیار داشتند، و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند، بدارالسلطنه آگره حاضر شدند. و سلطان ایشانرا، مقید و محبوس ساخت. ازین صمر اسلامخان، پسر اعظم همایون در کرة سر به بغی بر آورده، اموال و حشم پدر خود را متصرف شد. و احمد خانرا، که بشقدازمی آنجا تعیین شده بود، داخل فداده، بفیاد لشکر گرفتن و جمعیت نمودن بهاد. و احمد خان بار جنگ کرده، شکست یافت. و سلطان ابراهیم، از شنیدن این خبر، در مقام تدارک شده، میخواست لشکر فرستد، که بیک ناگاه، اعظم همایون، و سعید خان لودی، که از امرای کبار بودند، از لشکر او فرار نموده بولایت لکهنو، که جاگیر ایشان بود رفتند. و باسلام خان مراسلات ارسال نموده، در طغیان فتنه و فساد کوشیدند. سلطان ابراهیم احمد خان، و برادر اعظم همایون لودی، و پسران حسین فرملی، و مجلس عالی شیخزاده محمود فرملی و علی خان خانخانان فرملی و مجلس عالی بهکهارمی فرملی، و دلار خان پسر احمد خان، و سارنگ خان، و قطب خان پسر غازپخان نلونی و بهیکن خان لوحانی، و سکندر پسر آدم کاکر و غیر ذلک را با لشکر انبوه، بر سر آنجماعه تعیین فرمود. چون بذواحی قصبه بانگر - مئو قریب قنوج رسیدند، ابدال خان خاصه خپل اعظم همایون لودی با پنج هزار سوار و چند زنجیر فیل ناگاه از کمین برآمده، خود را بلشکر ایشان زد، و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته، لشکر ایشان را برهم زده، بدر رفت.

چون این خبر بسطان رسید، اعتراض بسیار بامرا نوشت؛ و حکم فرستاد، مادامی که آنولایت را از دست اهل بغی بیرون نیارند از زمرة مطرودان و مردودان خواهند بود. بجهت احتیاط جمعی دیگر، از امرا

و خوانین را، با لشکر بی‌شمار، بکومک ایشان تعیین نمود. و در جانب اهل بغی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود. چون طرفین قریب شدند، و نزدیک شد که محاربه واقع شود، شیخ راجو بخاری؛ که مقتدای آن عهد بود، در میان آمده مفع طرفین نموده، اهل بغی را بذصائح بلند، و مواعظ ارجمند، هدایت فرمود. آنجماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند، که اگر سلطان اعظم همایون سروانی را خلاص فرمایند، دست از ولایت سلطان، و مخالفت باز داشته، بملک بادشاه دیگر برویم، چون این خبر بسطان رسید، پسندیده نیفتاد، و بدریا خان لوحانی، حاکم بهار، و نصیر خان لوحانی، و شیخ زاده محمد فرملی، حکم فرستاد، که ایشان نیز از انجانب، بر سر باغیان آمده، آن فتنه را تسکین دهند.

و چون لشکر از آنطرف آمد، اهل بغی از شوری که داشتند، اندیشه قوت طالع سلطانی، و غلبه لشکر بادشاهی نموده، بجنگ پیش آمدند، و صفها آراسته عساکر طرفین و افواج جانبین باهم در آویختند، و خونریزی کردند؛ که از مشاهده آن، چشم روزگار خیره و تیره گشت. آخر الامر چون شیوه بغی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است، و هرگز میمنت ندارد، اسلام خان باغی کشته شد، و سعید خان لودی بدست لشکریان دریا خان لوحانی، اسیر گشت؛ و آن فتنه فرو نشست؛ و مال و ملک ایشان تمام در تصرف سلطان ابراهیم در آمد.

مکن چون ابر تو کافر نعمتی با منعم و مکرم،
که یابد نعمت از بصر و زند بر سینه پیکانش؛
چو دریا تا توانی، حق گذاری رسم و عادت کن،
که بدهد ابر را بحری، بی یقطره بارانش.

سلطان ازین خبر کامرانپها دریافت، آخر الامر، چون کینه امرا از دل او بر نیامده بود، و انجواف مزاج او با امرا، و مخالفت ظاهری، و باطنی امرا، با سلطان از حد گذشت، بسیاری از امرا و ملوک مثل میان بهوه، و اعظم هماپون شروانی، که امیر الامرا بود، در قید و حبس سلطانی رفات یافتند، و دریا خان لوحانی حاکم بهار، و خانجهان لودی، و میان حسین فرملی، و غیر ذلک از خوف و هراسی که بر ایشان مستولی شده بود، سر از اطاعت سلطان بر نافته، لوامی مخالفت برافراختند. اتفاقاً درینوقت میان حسین فرملی، در خطه چندیری باشارت سلطان، بدست شیخ زادهای اوپاش آنجا، کشته شد. و اینمعنی بیشتر باعث تضرع امراء از سلطان گردید.

بعد از چندگاه، دریا خان لوحانی فوت شد، و پسر او بهادر خان، از سلطان برگشته و یکرویه شده بجای پدر نشست، و امراء که از سلطان برگشته شده بودند با و متفق شده، در حدود بهار قریب یک لک سواز جمعیت کرده، تا ولایت سبزل متصرف شد. و خود را سلطان محمد خطاب داده، سکه و خطبه بنام خود کرد. درینوقت، نصیر خان لوحانی، حاکم غازیپور، از افواج سلطان هزیمت یافته، پیش او رفت. و چند ماه در ولایت بهار و مضافات، خطبه بهادر خان خواندند. درینمدت، بافواج سلطان جنگها کرده، مقاومت نمود.

اتفاقاً پسر دولت خان لودی از لاهور بملازمت سلطان آمد. و از سلطان متوهم شده، گریخته پیش پدر رفت. و چون دولتخان بر هیچ وجه، از قهر و سیاست سلطان خلاصی خود ندید، بکابل رفت، پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده، حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد. و در اثناء راه دولت خان فوت شد. و در جانب بهار، سلطان محمد نیز

وفات یافت. باوجودیکه، اسباب تسخیر هندوستان، و مصالح تدبیر آن، بکلی مرتفع شده بود، حضرت بادشاه توکل بمحض تائیدات الهی نموده، در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مضاف نمودند. و هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد. و سلطان با جمعی از امرا در میدان کارزار کشته شد. و سلطنت هندوستان، از سلسله افغانان لودی، باین دودمان سعادت نشان، انتقال یافت. سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.



• جلد اول تمام شد •

Printed by P. Knight, Baptist Mission Press, Calcutta.

THE TABAQĀT-I-AKBARĪ
OF
KHWĀJAH NIẒĀMUDDĪN AHMAD

(A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUṢALMĀN
INVASIONS TO THE THIRTY-SIXTH YEAR OF
THE REIGN OF AKBAR)



VOLUME I

EDITED BY
B. DE, M.A., I.C.S. (Retired).



PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,
PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1927

BIBLIOTHECA INDICA

WORK No. 223.

THE ṬABAQAT-I-AKBARĪ

PERSIAN TEXT.